

درک مفهوم معماری

در برخورد با اثر معماری معمولاً مقوله‌های مختلفی مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد. بسیار مشاهده شده که از یک بنای واحد معماری نتیجه‌گیری‌های فلسفی و اعتقادی شده، برای مثال بارها شاهد نسبت دادن وحدانیت و یکتایی یک بنا به مثابه وحدانیت وجود متعالی پروردگار بوده‌ایم، یا به عبارت دیگر گفته شده چون فلان بنای تاریخی تک است و دارای ویژگی‌های منحصر بفردی در دوره خود است پس معمار آن بنا را به نیت پروردگار خود ساخته است.

در این نوشته کوتاه سعی دارم تا بر درستی و نادرستی چنین ادعاهایی بحث کنم، هر چند که شاید جای بحث برای چنین مقوله‌ای که از گذشته نیز بین معماران سنت‌گرا و کالبدگرا وجود داشته، بسیار باشد ولی آغاز بحث می‌تواند راهگشای مناسبی برای نتیجه‌گیری واحدی ایجاد کند.

در مرحله اول چند تعریف ارائه می‌شود:

فهم حضوری: اگر انسان مطلبی را خودش درک کند به آن فهم حضوری گویند، مانند: حس تنفر، عشق و...

فهم حصولی: اگر انسان مطلبی را از بیرون از وجود خود درک کند به آن فهم حصولی گفته می‌شود، مانند: داغ بودن شی‌ایی.

رابطه نظم و معماری: انسان برای رسیدن به هدف زیستی خود در جهان مادی فضایی را برای خود می‌سازد که به این هدف خود برسد، پس فضای زیستی خود را با هدفی که در پیش دارد شکل (نظم) می‌دهد.

در آغاز سوالی که همیشه از خود می‌پرسم را مطرح می‌کنم:

آیا انکار اهداف فردی و هدایت آن هدف و ایده به جهتی متفاوت نوعی توهین به شعور او نیست؟

قصد بنده از طرح این سوال این است که آیا ما با نسبت دادن هدف اصلی معمار به هدفی مافوق آنچه در ذهن او بوده به معمار و معماری یک بنا توهین نمی‌کنیم، ما تا چه اندازه بر معمار سازنده بنا و دوره وی تسلط داریم که به خود اجازه می‌دهیم چیزی که ناشی از فهم حضوری ما از یک بنای تاریخی می‌شود را به کلیت بنا و معمار نسبت دهیم و آنگاه بر عقیده خود مبنی بر اینکه عقاید ما همان چیزی است که معمار سازنده داشته اصرار بورزیم.

هیچگاه ما نمی‌توانیم با قاطعیت در مورد چنین مقوله‌ای بحث و گفتگو کنیم، ویژگی‌های فلسفی، ویژگی‌هایی نسبی هستند که از فهم حضوری ما ناشی می‌شود. در صورتی که ویژگی‌های کالبدی و کارکردی نسبی نیستند، بلکه به وضوح قابل مشاهده هستند و می‌توان بر راحتی با درک حصولی که از موضوع داریم آن را درک کرد و به اثبات رساند.

البته نباید این نکته را فراموش کرد که با بررسی تاریخ معماری و بناها و ساختمانهای دوره‌های مختلف می‌توان به وضوح شاهد تکمیل و پیشرفت فرمهای معماری بود که هدفمندی جزء اول این پیشرفت می‌باشد.

در بررسی بناها و تاریخ معماری گذشته آنچه در اولویت برای یک محقق است اسناد معتبر و کافی برای درک آنچه که در گذشته اتفاق افتاده است، پس ما برای نسبت دادن ویژگی فلسفی به یک بنا باید با تکیه بر مستندات گفتگو کنیم. در حالی که در بعد عملکردی خود بنا استنادی است به عملکرد خویش. به زبان دیگر اگر فضایی در بررسی یک بنای معماری دارای کارکردی نامشخص بود (یعنی هیچ سند معتبری برای آن نداشته باشیم) به هیچ وجه اجازه ادعای کارکردی به آنچه ما از آن فضا درک کرده‌ایم را نداریم. برای مثال بسیار شاهد این بودیم که در تخت جمشید به فضاهایی که کارکرد مشخصی برای آنها یافت نشده نام حرمسرا گذارده‌اند، دادن این ویژگی کارکردی به این فضا در چنین بنای شکوهمندی و با چنان فرهنگ پارسی آیا درست است. متأسفانه کاوشهای اولیه‌ای که بدست غیر ایرانیان صورت گرفته و آنان خود را به عنوان آغازگر و سابقه‌دار چنین امری قلمداد کرده‌اند، چنین کارکردهای غیر پارسی را بر روی فضاهایی گذارده‌اند که متأسفانه ما نیز در ادامه راه آنان و با تکیه بر گفته‌های آنان چنین ادعاهایی را تکرار کرده‌ایم.

البته ما باید کار غیرایرانی که آغازگر چنین راهی بوده‌اند را ستایش کنیم، ولی درست نیست که همچنان بر همه آنچه که آنها نیز گفته‌اند اصرار داشته باشیم. حال که ما خود به محله‌ای از دانش و درک

رسیده‌ایم که خود می‌توانیم بر آنچه خود داریم تسلط داشته باشیم، مسلماً باید اشتباهات دیگران را درست کنیم تا آیندگاه به درستی به آنچه که داریم آگاهی یابند.

بعد دیگر این مساله در نشان دادن برتری‌های فرهنگی کشوری نسبت به کشور دیگر مشهود است، ما برای اینکه بتوانیم و ثابت کنیم که فرهنگی بسیار بالاتر از آنچه که دیگران متصور آن هستند داریم، ویژگی‌های فرهنگی و اعتقادی خود را به ساختار يك بنا اضافه می‌کنیم. ما نباید فراموش کنیم که نمایش ویژگی‌های اعتقادی و فرهنگی همیشه در بطن يك بنا و در قالب کارکرد خود همه چیز را بیان می‌کند و چیزی برای پنهان کردن ندارد که ما بخواهیم بعدها آن را کشف کنیم. برای مثال وقتی صحبت از فرهنگ ایرانی و محرمیت به سخن می‌آید فقط کافیسیت با بررسی پلان يك خانه ایرانی و مشاهده کردن ویژگی درونگرایی آن به کلیت فرهنگ آن منطقه پی برد، پس چرا باید ویژگی‌های دیگری که شاید هیچ نشانی در این بنا ندارد به آن نسبت دارد.

همانطور که گفته شد، ما دخیل بودن فرهنگ و اعتقادات را در ساختار يك بنا منکر نیستیم، بلکه به اعتقاد ما ویژگی‌های دینی که در پس این ویژگی‌های فرهنگی و اعتقادی به بنا داده می‌شود مطابقتی با اصل ندارد. زیرا دین عاملی بوده که قبل از ساخت بنا بر فرهنگ و اعتقادات و فولکلور يك منطقه تأثیر گذاشته و به عبارت بهتر از آن سرچشمه‌ای برای فرهنگ و اعتقادات است، پس دوباره استفاده کردن از چنین واژه‌ای برای يك بنا در به بی‌ارزش شدن بعد دینی فرهنگ و اعتقادات نیز می‌انجامد.

هر کشوری و هر فرهنگی برای خود دارای ویژگی‌های است که اگر بخواهیم تمام الگوهای رفتاری و فرهنگی يك کشور را به بناهای آن کشور نسبت دهیم، الگوبرداری معماری چیزی بی‌ارزش و بی‌مفهوم خواهد بود.

اما فلسفه معماری چیست؟ فلسفه معماری ویژگی‌های روحانی و فرا واقعی (خارج از کارکرد و کالبد و سازه) است که ما به معماری نسبت می‌دهیم. اما چنین چیزی غیرقابل قبول است، معماری باید در کنار معماری نقد شود، يك بنا در قیاس با بنای دیگر منحصر بفرد شناخته می‌شود، ما هیچگاه نمی‌توانیم چیزی را بدون داشتن معیاری نقد و بررسی کنیم، اما این معیار از کجا گرفته شده مسلماً معیارهایی که ما برای شناخت يك بنای خوب معماری داریم از درون خود معماری الهام گرفته شده است.

این معیارها بر چه اساسی ایجاد شده‌اند؟ در برخورد با يك بنای معماری با سه مقوله اساسی مواجه هستیم، سامانه کارکردی، سامانه کالبدی و سامانه سازه‌ای، اگر بنایی یکی از این ویژگی‌ها را نداشته باشد، ارزش معماری ندارد، اما زمانی که يك بنا این سامانه‌ها را در کنار هم داشت دارای نظم معماری است و نظم معماری سازنده فلسفه معماری درست است، پس فلسفه معماری منتج از نظم معماری است نه برگرفته از فلسفه‌های دیگر.

این استدلال را می‌توان چنین بررسی کرد، فرض کنید فردی متدین و بسیار درستکار و راستگو است، به این فرد می‌توان از ابعاد روحانی ویژگی‌های را نسبت داد، یعنی ویژگی‌هایی که در نتیجه اعمال او می‌باشند. ولی اگر چنین فردی کار غیر اصولی و غیر شرعی انجام دهد، برای مثال دزدی کند، نسبت‌هایی که وی داده شده‌اند عملاً ساقط می‌شود. پس می‌توان چنین گفت که ویژگی‌های که به يك بنا داده می‌شود باید رابطه مستقیمی با آنچه که هست داشته باشد، در فلسفه معماری که با خود معماری سنجیده می‌شود، اگر بنای ما دارای کارکردی نباشد، عملاً ویژگی‌های خود را هم از دست می‌دهد، ولی در فلسفه معماری ناشی از درک حضوری اگر بنا عملاً دارای کارکردی نباشد می‌توان چیزی به آن نسبت داد که با مطلب گفته شده این کار توهینی است به معماری. زیرا به کالبدی بدون عملکرد مشخص يك ویژگی نسبت داده شده است.

برای مثال در بحث فلسفه معماری از دید معماری، وقتی به مفهوم زیبایی می‌رسیم، منظور ما زیبایی ظاهری نیست، بلکه زیبایی عملکردی است در حالی که در فلسفه معماری ناشی از درک حضوری زیبایی، زیبایی ظاهری است که چه قیاسی برای آن وجود دارد مشخص نیست، فقط آنچه يك فرد در نگاه اول به بنا دیده و نسبت زیبا بودن را به آن داده مد نظر است که يك امر سلیقه‌ای است.

در امر مرمت ما بسیار زیاد با چنین مقوله‌ای روبرو هستیم، زیرا اولین سوالی که يك مرمتگر باید از خود بپرسد این هست که: **هدف از ساخت این بنا چه بوده؟** و در اینجا است که او نیاز به جمع‌آوری مستندات و سابقه تاریخی بنا دارد، و اگر بخواهد با آنچه خود و یا دیگران در نگاه اول از بنا استنباط کرده‌اند

و یا معماران فلسفه‌بافی که ویژگی‌های خارق‌العاده‌ای برای آن نسبت داده‌اند اقدام به مرمت و احیاء بنا کند راهی اشتباه پیش گرفته است.

آیدین جوانی